

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232237

UNIVERSAL
LIBRARY

۸۹۱۵۵۱۲۱
ج م

P 744

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

شیخ حسن ، جمال الدین

منتخبہ دیوان شیخ حسن

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۵۵۱۲۱ Accession No. P. 744

Author شیخ جمال الدین ج ۲

Title منتخبہ دیوان شیخ جمال

This book should be returned on or before the date last marked below

الَا اِنَّهٗ رَبُّكُلِّ شَيْءٍ حَكِيْمٌ

نفرمایش بنایب و حسن جان دقتاً در ذکر تعریات سرکار خادام مملکت بر سر کتب و
نقشی امداد علی رضا علموی الشیخ محمد بن علی خادام مستمان حضرت میرزا سردار بیک صیاد



من رضا بنیف حضرت تطلب الاقطاب حضرت شیخ المشایخ شیخ جمال الحق
والدین عرف شیخ جمن قدس سره باهتمام محمد عزیزالدین شیخ تالکنت

دکتر طبیب عزیز دکن طبیب



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رویف الالف

عالم تمام شد مویلا
 بنمود درون جمله اشیا
 آدم بنهاد نام و حوا
 بر صورت ما شد آشکارا
 امواج نکلند سوسے صحرا
 جاری ست درین نشیب و بالا
 نزدیک متحققان ست دریا
 آن موج بجزر مت یکت
 خورشید حقیقت است پیدا
 بستند محیطا در بر جا
 بکشاد خدا بجایب ما

چون حسن حبیب گشت پیدا
 اوصاف گمال ذات خود را
 حرفے بشال خویش نبوشت
 در پرده قدس بود مستور
 در یلے جمال لایزالے
 فیض ز نسیم صبح نورش
 سیلاب و جاب و قطره و موج
 پس مت جاب عین موجش
 هر ذره به پیش اهل تحقیق
 افوار جمالے و جلالی
 ابواب نمازن صفاتش

<p>بسیار گوسخن درین باب</p>		<p>اسرار مقدسات</p>	
<p>دانشت چسبن بنور باطن بر حسن خودست دوست شیدا</p>			
<p>چونکه خورشید حقیقت بجان شیدیدا سرسر آورد دل آرام ز ایوان بقا نه بداین لوح و قلم ارض و سما شمس و قمر کفر تو ایمان اثر زلف و رخ دلدست بود پنهان ز همه خلق حبیب و وجهان شاه خوبان گره از زلف معنبر کشاد فیض اقدس چو بیزرات جهان گشت محیط</p>		<p>پر تو او بهمه کون و مکان شد پیدای بر لقایش همه عالم نگران شد پیدای بر جهان کرد نظر روح روان شد پیدای در جهان آدم و ابلیس بر آن شد پیدای کسوت آدم پوشید و عیان شد پیدای در جهان غالیه و مشک از آن شد پیدای لاجرم نور مقدس ز نهان شد پیدای</p>	
<p>چون حمن وصف شهنشاه ز ذرات شنید مست و مدبوش شد و رقص کمان شیدیدا</p>			
<p>حرص دنیا و هوا بسیار گردانند ترا گر حضور حتی بخوابی دین دنیا را نخوا باده معنی ز دوست ساقی مستان بشود بگذر از سه بابی دنیا گر بخوابی غایت</p>		<p>گر شومی مشغول با آن خوار گردانند ترا ترک غیر حق بکن ز آبرار گردانند ترا از دو عالم فارغ و بسینار گردانند ترا ورنه سرگردانیش بیمار گردانند ترا</p>	
<p>تا توانی خدمت مردان حق چمن بکن خدمتشان محرم اسرار گردانند ترا</p>			
<p>الله کرد منیر دل سیاه مرا شراب عشق چون نوشیده ام ز جام دل لباس حسن ز تن خود فرود آوردم</p>		<p>بسی ذات شریفش منور راه مرا نواخت درود جهان حق بیک نگاه مرا بدا خلعت توحید خویش شاه مرا</p>	

شیخ علم الدین قندری

۲. جمن چون خدا دید در نظر هر کون بلند کرد خداوند ملک و جاه مرا	
ز لطف و منت شیخ حکم که بر من کرد ز شیخ راجن آمد مرا چو خرفه گناه	فستوح برد و جهان هست خانقاه مرا گرفته خلق پناه جهان پناه مرا
ای دل از بهر شهوت دنیا نقد عمرت برفت از دست برو از کون و لایکون بیرون گر ز او صاف نفس پاک شوی	چون سکان چند کردی از سودا شو کنون بهوشیار در عیبی در فصای جمال قدس درمی سائر لا مکان شوی در دا
ای جمن دم مزن که کار الله فصل با عدل در بینا الا محلا	
ای صبار و بسوی ملک سبا که بر خاصگان حضرت حق لم السلام علی حبیب کرام یا صید شما دلم معسور بر رسول جناب هزار درو خاصه بر انبیا و جمیع رسل بر همه اولیا و حضرت حق	آن سبا کانت شهر ملک صفا شایبازان عالم اعلا قد کم زاید علی الحنا بهواس شما دلم شیدا صد تیت بنی صگان خدا با اول العزم صد درود ثنا استحق درود قدس از ما
همه خواجگان چشت عظم رحام از جمن بندگی و خند منیا	
بود میسئل دلم بر اهل عنفا	دور ماندم کنون ز اهل عنفا

شیخ علی بن
داکین
قدس سره
بزرگ شیخ
رحمن دگر
سره

بوی خوش طبع
که خاصه اهل اند
بوده است
توجه بر تافیه
نماند ۱۲

<p>صحبت با غنیاست بعد خدا در حدیث است او انحصار الدین قرب حق چون ترا شود حاصل شکر گویم خدا سے عالم را</p>	<p>قرب حق است بعد اهل عینا مخلط بر که شد بر اهل عینا که نداری تو بعد اهل عینا که ندارم نظر بر اهل عینا</p>
<p>جمن از منیض شیخ راجن گفت بعد حق است قرب اهل عینا</p>	
<p>ردیف التارثاة فوقانی</p>	
<p>ای مثل تو در حق بشر خوش بشری نیست آن کس که بوشید می صاف زد دست عالم همه اشفته و مشتاق رخ قست من خاک کعبه پایے سگ کو تو ستم</p>	<p>خوبی که تو داری صفا در دگری نیست از روز ازل تا ابد او را خبری نیست آن کس که در کوسو او را گزری نیست دورم مفلک جز در تو میج دری نیست</p>
<p>زانکه که جمن را نظر افتاد برویت جز چهره پاک تو مرا در نظری نیست</p>	<p>در میکده شستیم باین جمله کمالات فارغ شده ام از سر تبیح مناجات این است بنزدیک جمن نقد عبادات</p>
<p>اشعار مرا اهل معانی چو شنیدند گفتند با نصاب عجب هست اشارت</p>	
<p>حق محصر تو در دم نباده است هر کس که بفسیر تو زند دم</p>	<p>دل در عنم تو همیشه شاد است نزدیک محققان جسامت</p>

<p>حسن تو بدم خود نهاد است در غربت سلطنت قیادت است</p>	<p>دل بود ز بند عشق آزاد آن را که بکوسے تو گذر نیست</p>
	<p>در همت اختیار شده نامور فقیر روشن ز عشق یار شده نامور فقیر</p>
<p>اندر آن راه عهتل حیران است ہر کرا قرب شاہِ خوبان است کشف سر جیب کفران است نزد او وصل دوست آسان است سراسر ار دوست فرمان است در دہا را بدان کہ در مان است کہ درین راه خوف ایمان است ہر کرا عشق نیست حیوان است</p>	<p>در طریقتیکہ وصل جانان است التفاتے بسوی کس نکند در جمعیت سخن در از مکن آن کہ بگذاشت دین و دنیا را راز حق را گو بہ هیچ کسے طالبش ہر کہ گشت واصل شد مرشدے را بچو درین وادی تا توانی عزیز عاشق عشو</p>
	<p>لائق وصل او چو جہنم شد مفلسی را ہواے سلطان است</p>
<p>عشق او را با حسن کار من است شور حسن روی دلدار من است بے دریغ و بے وفا یار من است گفت آن الحال نحو خوار من است مقصد من وصل غنچوار من است شاہِ خوبان و پری وار من است</p>	<p>بے نظیر و بی نشان یار من است پہنچ دانی شور در آفاق حیت در پے وصلش دویدم با ہا ست مارا دید وقتے آن نگار من نحو اہم در جہان جو تصور آن کہ از عشاق دلہا میبرد</p>
	<p>عرش و کرسی و زمین و آسمان</p>

گفت چنین جمله بازار من است	
<p>راحت قلب و مونس جان است چهره اش گل سمن ز نخدان است آن که در بند زلفِ خوبان است در و دارد چو کشت در مان است صبح و دیدار و ز بهر دندان است عشق گر کافری چه ایمان است</p>	<p>روے یارم همیشه خندان است قد او سرود زلف او سنبل مرغ آزاد است در عالم در و دل را دوست در و صیب ماه رخسار و مشتری رونی تزد ما کافر است مسکر عشق</p>
عشق خوبان و کاشی در عشق چمن این دین ما و ایمان است	
<p>طریق صبر نزد کیم خیال است محقق شد که این طور کمال است که طبعم را ز بهشیاری ملال است که در فردوس می خوردن طلال است نه در و چه بر نه خط وصال است که این از پر تو فور جبال است عزیزی گفت چمن این چه حال است</p>	<p>ز روے نهر جان صبر محال است معلم عشق بازی را بیاموخت به ساقی مرا از عشق خود جام خلت دیدم ز دم بوسه پا حلت چنان مد بهوشم از عشقت که جان را رخت دیدم ز غیب آواز آمد ز لعل نوش تو مد بهوش گشتم</p>
در آن مشهد که فور تو بحلی است بدان مقصد کجا ما را محال است	
<p>که ماه و مشتری دیر غلام است که روے یار من بدو تمام است بولے وصل دلدارم دوام است</p>	<p>درون قلب بهی را مقام است بکن از مجلس این شمع را دور ندانستم که از بهر چه در سر</p>

خیالِ خالِ آن سلطانِ جوان	مرا اندر نظر هر صبح و شام است
جمشید ز دست یار ازل مت مدام است	اندر ازل پیمانہ نوشید
لا نظیرم منم بره می گفت بر جسمالش کسے کہ مگر نظر مثل او در جهان چو پر سیم عارفے چون بدیدر دیش را	حسن او هر که ویزه می گفت حسن او را یکے بدہ می گفت خلق بالالتفاق چه می گفت وحدہ لا شریک لہ می گفت
از جمشید چون جیت گشت جدا هر زمان صد ہزارا ہ می گفت	
عاشق و معشوق و عشق اینجا یکی است قطرہ و موج و حباب از بحر شد پیش عاقل صد ہزاران صور زانہ صورت آدم و حوا آنسید گر چه در فروس اشجار ندیش ہمچو مجنون عاشقان بید و حد	در دو چشم و در دلم پیدا یکی است لیک موج و آب آن دریا یکی است پیش عارف صورت و معنی یکی است فے الحقیقت آدم و حوا یکی است شد محقق کا ندران طوبیٰ یکی است لیک پہان و عیان لسانی یکی است
چون بدریاسے جسمالش غوطہ خورد دید جمشید دنیا و عتبی کیفیت	
ای جلوہ جمال تو در جملہ کائنات جاریست بحر فیض و جود تو ہر طرف طالع شد آفتابِ ظہور تو بر عدم موج و حباب و قطرہ سیلاب بر یکی	و می مظهر کمال تو اعیان ممکنات گر خانقا باشد و یاد زیر سومنات احداث یافت زان ہمہ ذرات محدثات دریاست فی الحقیقت نزد مبصرات

<p>فی اسبدر چه هست همیمن اوئی آوست چون دیده نوزدات تو کا فریستکوه چون از وجود غولش بکلی عدم شدم گبران چو فیض شاه بدیدند در بتان</p>	<p>اگر بنگرم بیدۀ دل در تعیسات استرار کرده بسندگی و طبع در نجات دیدم جمال قدس ببرزات و بر صفات کردند سجده پیش صوامع و مناه و لآ</p>
--	--

<p>جمین بنور ذات مقدس بصیر شد آرسے بنور حق بتوان دید نوزدات</p>	
--	--

<p>چمن نکته خیال جمال تو در دست و حدت کشم بکلبه توحید لامکان غزل گرفته ایم چو عنقا بقاف قرب آن کو برآه عشق دل و جان خود خنبت</p>	<p>زان سیر من ز عالم لاهوت بو ترست آن عابد م که معبد من عرش اکبرست از کوه قاف طعمه مشکم نه در خورست نزدیک اهل عشق کبینه دم خورست</p>
---	---

<p>جمین چو گشت کاین و باین برآه حق نزدیک او خلا و ملا خود برآه راست</p>	
--	--

<p>دل من از می دلدار شد دست ازان ساعنه که من مستم برینا جهان را در ازل ساقی رسانید چو روزی اندران خمیازه فرستم شراب عشق چون عاشق نوشید بهر مجلس که آن سرمست آمد ازان یک قطره چون منصور نوشید نظمه بر زلفی چون محبوب فرمود</p>	<p>بمستم از اشتیاق یار شد دست درین عالم ازان بسیار شد دست پیاله عشق ازان عطار شد دست غلام و خواجه و حنهار شد دست ازان مستی همه ابرار شد دست ز تاثیرش درو و یار شد دست ز خود خورشید و بردار شد دست زمین و آسمان اشعار شد دست</p>
--	--

<p>جمین از فیض قطره پیش رخسار</p>	
-----------------------------------	--

<p>درین عالم بهر بازار شدست</p>	
<p>باهو در جام در عشق در جان است از شه بی نشان چه فرمان است خلغل ببلبلان چه دربان است غیر تو این نصیب شیطان است</p>	<p>دل زیاد سرخ تو حیدر آن است میشی تسلیم بایس از خواری عاقبت منزلم چو خاموشی است حاش شد که بر تو تکبیر ز نیم</p>
<p>ماه رو با جمال است س من که چمن ز اشتیاق بجان است</p>	
<p>هر آن که عشق بازو کامکار است که بچو تو گارش در کنار است که عالم از فراغت بیقرار است فغان دشور تو در هر دیار است رگویای دمانت آشکار است که ابر دیده ام گوهر نثار است</p>	<p>تنم در ملک خوبان شهریار است نصیب از دین د دنیا بر دایس نباشد مثل تو خوبه بد دنیا مه و خورشید شرمند ز رویت هویدا شد میانم از کمر بند بیاروزی بسوی من نظر کن</p>
<p>چمن تنهایی ناله ز درد است هوایت در صغار و در کبار است</p>	
<p>مردن من بالیقین در کونی تمت راست گویم در حنم کیسوی تمت عالمی مشتاق حسن روی تمت</p>	<p>نازینسا ناز کردن حوی تمت وی که بروی دل زمین جانان گجا تمت من نه تنب ام گرفت ارخت تمت</p>
<p>پیش رویت در سجد آمد چمن ز آنکه قبله عاشقان ابروی تمت</p>	
<p>توبه شکستم شده امه پرست</p>	<p>بهر تو ای ساقی میخوارم است</p>

<p>باده بده آنچه که در ساغر است تا بد هم جام و صیت که هست ساقی من داد زخم است ستی آن می ره عقلم یست آده مقصود ز لطفش بدست</p>	<p>سوی حریفان بنگر ساقیا گفت خنجر و ارباس بشه کاین و باین چو شدم در طلب باده عشقش چو بستم رسیده کشف شد اسرار آینه مرا</p>
---	---

	<p>پیر مغان کرد نصیحت مرا باشش خمین تا ابد از باده مست</p>	
--	--	--



	<p>رویف الدال مهله</p>	
--	------------------------	--

<p>عدم آمد ز حکم تو بوجد آمد از قدرت تو ای معبود حسن تو هست شاهد و مشهود</p>	<p>ذات پاک تو بود و عنبر نبود عرش در کرسی دلچ و شمس و قمر عنبر تو نیست در دو کون لقین</p>
--	---

<p>آسمان و زمین و آنچه در اوست هر که در دل محبت دارد من بعبث معاد دانستم حق تعالی نظر چو بر من کرد انچه میخواستم ز حضرت دوست شکر گویم برای عالم را همه عالم بذات خود فانیست</p>	<p>ساختنی عین براده مردود احسن الامر او بود محمود جز خدا هیچکس نخواهد بود سیر توحید خویش را بکشود بیش از آن لطف و مرحمت فرمود که مرا نور ذات خود بنمود باقی و جا و دانت ذات خود</p>
<p>از تخیلی اسم نور حسین دیده اشیا کما به الموجود</p>	
<p>حسن خود را در میان ما نهاد نور خورشید مقدس شد ظهور صورت کل بر مثال خود باخت از عدم آورد ما را در وجود</p>	<p>سر ذات خویش را پیدانهاد هستی عالم از آن مبدانهاد نام وی را آدم و حوا نهاد نکته توحید در صحه انهاد</p>
<p>دل که عرش خاص و مرکب حدت سر خود را ای همین اینجا نهاد</p>	<p>حسن خود را در جهان پیداشد بود گنج خفته بسک از ل سیر توحید را در و نهباد از سراسر ای جمال لم یزل ذات اقدس که بود مطلق غیب</p>
<p>حسین آن حسن بود العجب چون دید</p>	

از تخیل میان پیداشد	بدان
<p>که مرغ روح باغ صفا قدم میزد که جان بعشق دل آرام خویش دم میزد که جان ز شوق بهوایت بدل قدم میزد اگر چه خلقت انسان ره عدم میزد قمر ز درد فراقش کمر بخم میزد</p>	<p>هنوز صورت ما در عدم قدم میزد نبود آرم و خواب نبود لیس و نهار نبود ارض و سما و نبود شمس و قمر جمال قدس با بصر نوز میدیم فلک ز عشق شهنشاه مست و سرگردان</p>
<p>از آن بگفته که بجز حسن ذاتی هیچ نبود جمین بیاد رخ یا چشمم نم میزد</p>	
<p>که گل در باغ اکنون جلوه گر شد که از ستیش عالم طرفه تر شد که حسنت آفت اهل نظر شد دلمان شیرین تر از شهید و شکر شد ز تا شیر لبانت گل شکر شد میان عارفان اهل نظر شد</p>	<p>ز لبیل وقت صبحم این خبر شد بگردان ساقیا جام شراب لے بدینا مثل تو خوبے دگر نیست صفات لعل شیرینت چو گفتم چو بر لعلت نهادی برگ گل را ببر آنکس گشت عاشق بر رخ تو</p>
<p>بسی عقل و فراست داشت جمین چون حسنت دید از خود بچسب شد</p>	
<p>مقصود هر دو جهانرا بطلب یافته اند خار خور و ندیس انجاده رطب یافته اند که مثلغ همه مقصودیش یافته اند</p>	<p>بادب باش که حق را بادب یافته اند محنت در دکشیدند بسی در دنیا بگذرانید همه شب بعبادات خدا</p>
<p>تا توانی تو جمین تاج ادب برد بادب باش که حق را بادب یافته اند</p>	

<p>احمل از نور قدس پیدا شد راز معشوق آشکارا شد صد هزاران صدر مہیاشد این ندانی که موج دریا شد</p>	<p>عقل از نور قدس پیدا شد</p>	<p>یادہ عشق چون بجام آمد ذات واحد چو در ظهور آمد موج و بحر و جاب بر سر یکی است</p>
	<p>در ازل کرد بر جبین نظریه حسن دنیا و دین مہیاشد</p>	
<p>گوشه چشم او چو بر ما شد</p>		<p>سر کو نین کشف شد ما را</p>
	<p>شیخ را جن مرا چو نعمت داد مشکلات علوم حلوا شد</p>	
<p>بذکر او زبان در کار دارد کسی کو میل با دلدار دارد که او در سینہ در دیار دارد زبان خویش کو بیگار دارد که دایم خدمت ستار دارد گمراهی م خالق عفار دارد</p>		<p>بر آن کو انس با عفار دارد بود آسان دل و جان دادن او را نباشد مقصد او را بر د عالم بہتین محروم ماند از وصل محبوب سعادت سردی دارد در دنیا بر آن بجسم شد از غمناکی کونین</p>
	<p>سراغ دین دنیا بہت اول که او نزدیک خود عشق خوار دارد</p>	
<p>در کسوت ما آمد و ہم صورت ما شد زان نو تجلی ہمہ در ارض و سما شد از بہر گدایان جہان کلک نما شد کہ کسوت گل کرد و لہی سر و قبا شد</p>		<p>معشوق کہ در مخفی ظاہر نشا شد خورشید حقیقت ہر جا کرد تجلی ز تحت شہی کرد تنزل شد عالم ان سر و بگنداز چو آمد نما شا</p>

از چون و چسپا هست دلارم نتره بگذاشت که دیدست هم نظر بر باطن	در کسوت خلق آمد و با چون چرا شد یک نور که دیدست که تار یک وضی باشد
از فضل خدا کشف شد اسرار جمن را زبان لطف و کرم از صفت نفس جدا شد	
و فصل او در عیان نه می گنجد ذات پاکش که هست مطلق غیب در دل غار فان حق گنجد حسن روی نگار ماست چنان	وصف او در زبان نه می گنجد فہم ہر کس در آن شے گنجد انچہ در دو جہان نہ می گنجد کہ بیان در دو مان نہ می گنجد
جمن از روے لعل جرحہ چشید در خرابات از آن فہمے گنجد	
دل چو در دام زلف یار آمد گشت بیدار از مقام عدم طایر روح از مقام صفا از خمستان عشق خورد مدام	مرغ جہانم بر عنبر آمد طالب ذات کہ دگار آمد کرد طیسر در درین دیار آمد مست در کوی عنکبوت آمد
دور بود از جمن حبیب جہان لطف فرمود و در کنار آمد	
ہر شبیے ذکر تو ای ماہ مکر میشد من ز عشق تو بہر جا کہ نظر میکردم عشق میدیدم نظر بہر جہہ صورتہا نکتہ از رہ توحید عیان میدیدم	عالم ان پر تو رویتو منور میشد پیش چشم تو ہمہ حسن مصور میشد حسن میدیدم و بحر خط مقرر میشد دل از آن نکتہ بسے پاک و مظهر میشد
ساقیا بادہ بدہ بر رخ گلگون حبیب	

<p>که جمن را بحسان فرستید</p>	
<p>هر روز دل آرام با طوایر برآمد همچو جبین شد گاهی بیایم درم پیدایش از خاک از گنج معانی گاهی هوسهای رانی گفت بر آنطور از غایتستی که به سخنی کرد و بفرعون برین دهر صورت ظاهر این بجهی با حسی او نه جهانت در ظاهر و برطن</p>	<p>هر وقت سخن در گران یار برآمد نمود نهان شد که کسوت خواهد شد دلدار برآمد ما را جهان شد که گشت عصار دیدار ما برآمد بس سحر کنان شد که نوزشده بر سر افوار برآمد ستور عیان شد مومن بود کس که باقر بر آید از خستیان شد</p>
<p>جمن سخن غیر شریعت بکه گوید ای متقی پاک بس منکر ازین راه که او بار برآمد از در خیانت شد</p>	
<p>دوست برین نظری کرد بنجو در راه نمود در مقامات صفا آنچه سخن با وی شد فی الحقیقت چون نظر کردم و گفتم که کیفیت زاهد و عابد و عالم همه خاصان موعوم همه کس در طلب ذات خدا افتادند تا تو در بند وجود خود ای سالک راه</p>	<p>برسانیده بجای که در آن غمیب نبود نتوان کرد میانش که چه گفت و چه شد کعبه و بتکده و خانقاه و جاس سجود جمله جوینده یارند بسبب از شهود مومن و کافر و قاضی همه ترسنا بود دورستی ز رخ شاه خورشید مشهود</p>
<p>بر که در قلب جمن عنییر خدا بود آفرقت شیخ را جن نظر لطف چو بر وی فرمود</p>	
<p>دکان روزی که خوبان آفریدند ز بهر بردن عهتل و تمیزم جمال قدس را چون دیدتوان چو عرض خاص قلب آدمی شد</p>	<p>ترا سلطان ایشان آفریدند از آن چشم توستان آفریدند از آن امواج این جان آفریدند از این رو خاص انسان آفریدند</p>
<p>جمن چون عسارف اسرار آمد</p>	

بسیار رقصان آفرینید	
تا ابد بر سر کویت گزری خواهد بود بار دیگر صبحی السحری خواهد بود برزخ زلف تو جانان بسی خواهد بود	برگره ابرخت امی جان نظر خوبی بود با تو مرست نگار سحری من بودم چون مبینیم بخیزیم ز خاک ای دل آ
از ازل تا با بد در طلبت حسیرانم تا ندانی که چمن باد گری خواهد بود	
عقل و دل و دین از من یکبار جدا شد حقاچه تو ان کرد که دلدار جدا شد	آن وقت که پیش من آن یار جدا شد بنمود رخ خویش دلارام باطوا
فیه الجمله کسے را که نظر بر حش افتاد بوش و خرد از ما قلع ہو شیار جدا شد	
بیار ساقی می ده بعاشقان و دو دو می بده که بخر میکده نخو اهد بود که می بر مجلس مستان مرا همی فرمود هزار ماه رخاں را کشید سر بسجود	رسید عید درین شب هلال وی نمود بشیر و خرمنا خاطرنه سے شود امروز زنوش آن بت می خواهست عشق حشر درون مجلس خوبان چوماه من آمد
چمن سجور و جنابای یار صبر کن کسے دهند برای تو بالیقین مقصود	
دلربای مهر رخ غنچه لبی دلدار بود قد او چون سرو لبان جعد او چون مار بود سطر به چنگ رباب ساقی و آن یار بود عند لیب آواز او و کلبک در رفتار بود دو زمان دین میبوند و میرکی در کار بود	ای خوش آن روزیکه در لبان من آن یار بود چشم غلظانش چو بادام و لبش اوجیات مشک تانار و زاز بار و عنبر بود می عود بلبل بر شاخ نشسته ناز میکرد و بکل قول میگفتی معنی بود صوفی بر سباع

<p>حاسم حاضر نبود. و مدعی بوده مل</p>		<p>مخمس در خواب بود چشم من بیدار بود</p>	
<p>که دیار ایام عیشش خویش را چمن بگفت ای خوش آنروز که با من آن بت میخوار بود</p>			
<p>ردیف الراء مهله</p>			
<p>شدم در لامکان چون محرم اسرار بعضیض قلب عالم شیخ را چمن همای گلستان قدس گشتم وجود خویش را معدوم دیدم</p>		<p>رسیم در مقام مسترب بیدار چشم سر بیدم بحسب انوار بقرب خاص حضرت یاقم بار پای دل بر فتم پیش ز لدار</p>	
<p>مساوی شد چمن کعبه در بخوابد حسرت چه پوشد خواه ز ناز</p>			
<p>ای که نمودی جمالت را با طوار کرد طالب حسن خودی بر خود نظر میکنی گاه پوشی دلق صوفی که قبای سلطت فی منم آشفته تنها بر رخ زیبای تو</p>		<p>بهر حسنت ساختی بر سوختر بیدار کرد نیت حسرت شغل محبت با خودت کار کرد منظر سازی دیگر از بهر اطلب کرد زلف تو دارد بهر تارے گرفتار کرد</p>	
<p>انتظار ذات پاکت نیست چمن را بگفته زانکه می بیند ترا هر دم بیدار کرد</p>			
<p>علی الصبح رسیم چه در مقام حضور نیدا بگوش من آمد ز حال ملکوت اگر چه رحمت او غالب است بر غمش مدام ذکر خدا کن مباش غافل از</p>		<p>بشارت آمد لاقف نظور رب غفور که ای خلاصه نعت دیر از لچر شکر نشاید که تو از لطف او شوی محسور که ذکر دوست دلت را کند سرا سر نور</p>	

<p>درین مقام فنا چند روزی مانی نگوشش دل چو شنیدم من این کلام علو پستی آرد بفسیر حق منکر</p>	<p>ساز مانند خود را بلند بام مقصود شدم مفرح از آن قول گشته ام مسود پوشش خلعت معنی و دل کنج ضرور</p>
<p>چمن تو دولت دنیا و دین اگر خواهی مبند نقد وجودت بر این سر شای</p>	
<p>عشق در تخت گاه عالم نور بود در علم او همه معلوم مرغ رخ و جسم باغ عالم قدس شاه خود بود عاشق و معشوق گاه طالب شدی بگه مطلوب گفت احببت باد شاه وجود رب آرنی کلیم گفت ز شوق</p>	<p>مے گرفته کمال ذوق حضور بود در امر او همه مأمور طلب کردی در آتشیان سرور باحسنتی عشق باستان مستور گاه ناظر شدی بگه منظور شور عشقت منت تا دم صدور آن ترانه شنید بر سر طور</p>
<p>چمن آن سیر کی توانی کرد در مقام عشق باش صبور</p>	
<p>ذات مطلق حجاب ظلمت نور طالبان را طلب چو غالب شد پیش ایشان خیال راه تست مست ولا یعقل اند از می عشق</p>	<p>بیش خود مت تا شود مشهور از جنس کرده اند برقع نور دین و دنیا و جسم و جنت دور طالب روی او ز در سرور</p>
<p>چمن از فیض شیخ راجح یافت معرفت با شهود رب غفور</p>	
<p>ساقیا با ده مطهر گیسره</p>	<p>باغ از شاخ سبز و سبزه</p>

<p>گر چه معنی حقیقت و چه مجاز بود ذاتِ حبیب بده نواز حسن ذاتِ مقدس همچنان کرد از آستیان خود پرواز کرد روشن همه نشیب و فراز بر سر شاخ شیشه کرسه ناز قصه صنع یار ماست در آن</p>	<p>بهر معنی گران نه گویم راز در ازل نام غصیر یار نبود ناظری کس نبود تا نگردد بود در باغِ قدس مرغِ دلم آفتاب رخسارِ چو طالع شد یاسبل مت بود در بستان چه توان کرد وصفِ لبر</p>
<p>چمن اعراض کن ز غیر خدا باحبیب تدم عشق ببا</p>	
<p>نغمه داود را بکن در ساز فیض پنجشست در دلِ مغان آن هوا سه رخ شسته مه ساز بر رخ خالق نشیب و فراز</p>	<p>مطرب با چنگ عشق را بنواز نور ذاتِ جمالِ لم یزل تا شود حسن جمله کون و مکان بعدا باد جانِ جمله جهان</p>
<p>ناز نینا جمال خود بنمای تا ببیند چمن بصد اعزاز</p>	
<p>رویف الشین معجم</p>	
<p>بهوای رخ زیبا می کیه باده فروش از کجا میرسی ای واله مشید ایهوش در بهوای تو چنانم که نه عقلست نشیوش خرقه زهد بکن باده و پیمان زبوش</p>	<p>در خراباتِ مخان چون گذری کردم آمد از خانه برون یار مرا می پرسید گفتم حاجی من این صدای رخ تو گفت دوکانِ دعا بشکن و سجاده بسوز</p>

<p>گر چه معنی حقیقت و چه مجاز بود ذاتِ جمیب بده نواز حسن ذات مقدس همتاز کرد از آمشیان خود پرداز کرد روشن همه نشیب و فراز بر سر شاخ شیشه کرده نام قصه صنع یار ماست در آن</p>	<p>همیشه مهر گران نه گویم راز در ازل نام غنیر یار نبود ناظری کس نبود تا نگردد بود در باغ قدس مرغ دلم آفتاب رخسار چو طالع شد یسبلت بود در بستان چه توان کرد وصف دلبر</p>
<p>جمین اعراض کن ز غیر خدا با حبیب تدم عشق بیبا</p>	
<p>نغمه داود را بکن در ساز فیض بخش ست در دل مساز آن هوا که رخ شده مه ساز بر رخ خالق نشیب و فراز</p>	<p>مطر با چنگ عشق را بنواز نور ذات جمال لم یزله تا شود حسن جمله کون و مکان بعدا باد جان جمله جهان</p>
<p>ناز نینا جمال خود بنمای تا به بیند جمین بصد اعزای</p>	
<p>رویف الشین محبسه</p>	
<p>بهوای رخ زیبائی کیس باد فروش از کجا میرسی ای دانه مشید ایهوش در هوای تو چنانم که نه عقلت پیش خرقت زهر میکن باده و پیمان پیش</p>	<p>در خرابات معان چون گدزی کردم آمد از خانه برون یار مرا می پرسید گفتم ای جان دل این صدای رخ تو گفت در کان دغا بشکن و سجاده بپوش</p>

<p>بعد ازین راه سلامت بنمایم ترا چون شدم کاین و باین برسیدم جان بی سراینده نه مست بغیر از مطرب خواستم تا بکنم چسند کنایت با او کعبه نی که زیارت بکنی بی ستریا بستت این میکده عشق در و اهل دکان</p>	<p>نیست از بهستی خود شو کن این پند بگو پیش کاندران بست گردوی همه در جوش خروک در سماعند عزیزان همه در فوشا نوش سخن آنماز چو کردم همه گفتند خروش نیست مسجد که تویی منع در آئی چو وحوش از ازل تا بابد در طلب حق مد بوش</p>
<p>گر ترا بست هوای رخ زیبای بیچار چون جمن رود به یکے جرعه دو عالم بفرود</p>	<p></p>
<p>شدی محمدر دل با خدا کن ای درویش هوای دین و دنیا چگونه آید راست تو عهد کردی که از غیر حق نخواهم خست برفت عمر و نشد از تو هیچ کاجند ز خواب غفلت بیدار شو که پیر شدی هنوز باز نه می آئی از معاصی حق زهد و تقوی دشمنی خود شدی مغرور اگر مراد بخوای نصیب حتم بشنو</p>	<p>ز قلب خویش کتافت جدا کن ای درویش ز بند هر دو دولت رارها کن ای درویش چو باز گشتی عهدت وفا کن ای درویش و جوب و فرض خدا را ادا کن ای درویش تو تو باز گنه دار خطا کن ای درویش برو تو ترک بود و ریا کن ای درویش نجات خویش بطلب خدا کن ای درویش دوام خدمت اهل صفا کن ای درویش</p>
<p>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ امام جمله پیغمبران محمد دان تو بر شریعت او ادا قد کن ای درویش</p>	<p>و صحابه و بارگه تسلیم</p>
<p>خطی کشید جان جهان بر مال خویش آورد منظرهات عجایب ز قدر خویش کس را نبود علم براحوال تو</p>	<p>ظلم نبود در همه سنخ و دلال خویش تا بنگرد مدام در دنیا کمال خویش آدم بیافرید بد و گفت حال خویش</p>

تا در جلال ذات پدید جمال خویش	دل‌های دوستان ده صیقل چو آینه
	<p>جمین ز نسیم حضرت شاه جهان گفت خط کشید جان جهان بر مثل خویش</p>
<p>یار آمد پیش من در کار باش در میان حسنه خنجر باش خواب غفلت دور کن بیدار باش از من از بار یا بسیزار باش</p>	<p>وقت عیش ستای دلا بشار باش بانگ کار دل ربای گل رس عشق بازی نیست کار هر کس باده گلزنگ گیر و شکر گویی</p>
	<p>دست و زلفش نهاده ای جمین دانا در کویچه و بازار باش</p>
	<p>رویت اللام</p>
<p>اکرم نامی و گویا حبیب کیفان چنان بود که بر آید بام کعبه بلال</p>	<p>خوش آمدی ز کجا میری ^{تعالی} مقال ز مشک بر ختای ماه نقطه دار</p>
	<p>فرشته و بشر و جن بهر که رویت دید بجز شنائی تو ای چاره نکر مقال</p>
<p>قصه رخسار سینا در مقال صرف کردم عمر خود بسیار سال پیش استادان خود اهل کمال مست گشتم از شراب الیزال</p>	<p>بگذر ای دل از سوال با جلال در هدایه و یزدونی در منار کشف و کشف طوابع خوانده ام چون رسیدم در خرابات بیخان</p>
	<p>در مقام حیرت آمد چون جمین گشت تا نب از جلال و قیل و قال</p>

آمد بهار پتو بود چون فراغ دل جانان ترازیت دلم راغب سیر تو روز من از فراق تو ای بر تنم بادستان که وصل تو روزی کند زلی	بارے بیای بهر تفریح باغ دل بوی لطیف خود برسان در باغ دل افلاک سوختند ز تاشید باغ دل در منزل غریب فقیر از سراغ دل
---	---

چمن سراغ میتونند اردهمان بگفت
آمد بهار بیتو بود چون فراغ دل

رَویف و لَمِیم

ر سیران راه حق را باد از ماصد سلام بادشاه بی لگین و تاجدار و بی سرینه واجب او ذات موجودست در عالم همه در مقام قدس در روز ازل بایا ز خود آفتاب اصغیا و ماہتاب اولیا منظہر انوار قدس و مظہر اعجاز بیبا سید قوم و امین و بادشاه دویان جهان روضه او فلد اعلیٰ دینی او دار ملک ز ایران روضه اش بشری لیم در بر ما	خاصه بر قطب جهان و حضرت شیخ نظام شهر یار بی تجمل پیر پیران تمام باده نوشیده هست تاشدست حضرت تا کلام معتقد ویراست جمله جن و انس فرخ کلام پس و شاه و رسل سلطان الملک انتظام دارت توحید اعظم طالب حق بهام چند آن سرور ان کورام میدان غلام نام او نام رسوگشش ان بلند آمد نام بندگان حضرتش طوبی لیم بهم به مقام
---	--

ای صبا برگو تو از من خواجگان چیست را
صد درود و صد تحیت صد پیام و صد سلام

عزیم که جوای جویت پریده ایم اعیان مکانات چو از ذات غیر نیست	از آشتیان قدس در اینجا رسیدیم لابد صدای قدس ز هر کس شنیده ایم
--	--

بیت حضرت
نظام انوار

<p>نقد و کون واوہ ہوا لیش خریدہ ایم از قوت شہو و ز عالم بریدہ ایم جامی برست ساقی مستان چستیدہ ایم بہجت زوہ ز مسر احاطہ چیدہ ایم</p>	<p>رحمان چو دیدہ ایم باز احسن دوست رفتیم چون وجود جهان ظل شاہ دست رفتیم چون بکوی خرابات عشق او عالم محاط و ذات و صفات خدا محیط</p>
	<p>چمن درون قلب کدورت کہ بہرچہ آشت جاروب نور داوہ عنبارش کشیدیم</p>
<p>وصف ذات تو بی بیان شدیم لا حیرم حسن تو عیان شدیم جسملہ اسرار لا مکان دیدیم مینز آرنی درین جہان شدیم</p>	<p>نقشہ عشق تو عیان دیدم شبیخ نور تو چون بہان بگرفت چون ز ہستی خود فنا گشتم ان ترانی اگر چہ گفت حبیب</p>
	<p>چمن از فیض شیخ تو چون گفت بحسب تو حید بی کوان دیدم</p>
<p>گاہ اوصاف و گاہ اسمائیم لا حیرم با حبیب یکتائیم ما در آن آب پاک پیدائیم از نعمت مات قدس می آئیم تا چہاں را لا لبنا سائیم ما از ان نور ذات بیضائیم طا لبان قدیم اللہیم سر بر آورد ز آن مصفا ئیم تا بدست بے سر و پاییم</p>	<p>مطہر ذات کبریا سائیم چون جدانیت موج از دریا شمیخ دریا ی لطف جاری شد طایر گستان لا ہوتیم خرشتہ فقرے دہیم از آن ذوہ محسوس دست ظاہر شد طوق داران حسن ایمائیم آفتاب جمال لم یزلے از ہستان شوق مے خوردیم</p>

در خیال وصال جانِ جهان ای جمن کائنات جو یا سیم	
بے حد کہ چو ماگناہ داریم فصل تو ز جرم ما ست بسیا کردیم تمام عمر صنایع فصل و کرمت بنی صدامت در حشر برائے ما چو آزند خورشید کرم بما چو تابد مارا چو عنست در دو عالم	ہخشایش تو پناہ داریم زان لطف تو عذر خواہ داریم اعمال بسے تباہ داریم زان چشم کرم براہ داریم مازارے و عجز و آہ داریم انگاہ رخ چو ماہ داریم مونس چو تو امی الہ داریم
عصیان جمن چو بیستارست زان ست کہ روسیاه داریم	
چون ز مشایخ نظری یافتیم چون شدہ ام تارک دنیا و دین در ہمہ جا فور خدا دیدہ ام در طلب دوست چو گم گشتہ ام	ہر دو جان را خبری یافتیم بر سرہ کوش گذری یافتیم چون کہ ز بصری بصری یافتیم مقصد خود ہر سحری یافتیم
در نظر خویش جمن اعی غیب ہر دو جان مقصری یافتیم	
از میل غیر حق دل خود پاک کردیم بگذاشتیم ہر دو جان را ز بہر تو ایثار و انکار چو بخشید حق مرا با سنج مجاہدہ کشتیم نفس را	بر دامن از فراق تو صد چاک کردیم از ایم جان براہ تو تن خاک کردیم خود را میان خلق چو خاک کردیم زین نور روح شعلہ افلاک کردیم

<p>دل نه که در مقام صفا چون سید ایم</p>	<p>از میل بر دو عالم دل پاک کرده ایم</p>
<p>گوید چمن ز درد فراق تو مه زمان ز آب جگر دو دیده منساک کرده ایم</p>	
<p>چون دیده ام فضل خدا بر شیخ راجح بن علم میوز از درد و دشمنی لم بهر خطه دنیا لم از آن میخواهم از درگاه حق پر نور باشد قبا و درد فراق روی او در سینه ام جا کرده است</p>	<p>کردیم جان دل خدا بر شیخ راجح بن علم از صبح تا نامسا بر شیخ راجح بن علم وایم بود لطف خدا بر شیخ راجح بن علم این درد را باشد دو بار بر شیخ راجح بن علم</p>
<p>سکین چمن از درد او مخزون و نمکین گشته است دفع غم و شادی بر شیخ راجح بن علم</p>	
<p>دلچون طالب حق شد از آن در کار می نمودم چو فانی گشتم از خود من القای باقیم با حق من این معنی و صورت را بر آئینه میدیدم شدم نیز از کونین گشتم کاین و باین رخش چون ماه تابانست درخش چون شبلیلا شراب در ازل خوردم ز دست ساقی ستان گهی خود را جنید دهر دگا هی با یزید عصر</p>	<p>ز دنیا روی برگردم از آن هوشیاری بنیم بدان هر جا که می بینم جمال یار می بینم همان معنی که میخواهم در آن رخسار می بینم بچشم طاهر و باطن من آن دلدار می بینم قدش چون سروستان و لبش خم خوار می بینم از آن خود را هر که دوست دهر بازار می بینم گهی شبلی گهی نوری گهی عطار می بینم</p>
<p>ترا دادند چشم و دل بلان دیدی ای چمن از آن در حال میگوئی که من غفار می بینم</p>	
<p>از خرقه پشمینه ریائی خوشبینم با جرعه لعل بت میخواره چو خوردم بودی دل ما تا ب ازین جمله منهای</p>	<p>با ساقی مستان بخرابات نشستم از روز ازل تا باد مست استیم چون باد بهیم داد همه توبه شکستیم</p>

<p>تسبیح وصله و عصا کرد یک سو چون قطب جهان آجمن بر من نظری کرد</p>	<p>از تار سر زلفش ز نار به بستیم المننت یثد ز خود می پاک بختیم</p>
<p>چون پرده تلیس بگشاید زان گفت که از حلقه دارین بر بستیم</p>	
<p>ما در قی بصحبت دلدار بودیم در مجلس حبیب نجوبه و خرمی نوشیده ایم جام محبت ز دستیار اندر مقام قدس همیشه بقدرسیان پیش از ظهور عالم در آستان قدس بسیار سال با بهواسے ہویش</p>	<p>در درار قدس محرم اسرار بودیم بے درد و خزن و زحمت اغیار بودیم ست المیت بر در حشمار بودیم در طاعت و عبادت عفا بودیم هست قرب گلشن دلدار بودیم در باغ قدس ز ابر و طیار بودیم</p>
<p>جمن چو هست فخر اسرافات دوست بی این جمن مشاءة انوار بودیم</p>	
<p>ما طالب حسن رو سے یاریم از درد فراق آن پری رو ستیم ز صبح تا شب با نگاه بدنام بعشق خوب رویان از روز ازل شدیم سر مست</p>	<p>آشفته زلفت آن نگاریم محزون و طپان و بیقراریم از عنبر و معوی جنب بر یاریم یکبار نه بل هزار باریم بے هستی خویش نمکساریم</p>
<p>جمن بزبان حال گوید ما منظر هر نور کردگاریم</p>	
<p>از دیوان بقا طالب یار آمدیم غمیر حق را بگذاریم و بدور آمدیم</p>	<p>در نه در دار فنا هر چه کار آمدیم که زاقیلم عدم بجزر نگار آمدیم</p>

<p>موج عشق تو چو ریز و بکسار آمدیم ورنه بر ماه سما مثل غب ر آمدیم باز غرشیم که اینج بشار آمدیم</p>	<p>در ازل غرق بدیای وصال بودیم آیت وحدت حق بر رخ خوبان بودیم ما کجا و هوس طعنه دنیا ز کجا</p>
<p>مطلب غیر خدا را جمن اندر دنیا درسته عمر که دیسے بگذر آمدیم</p>	
<p>از همه غیر حق جدا باشیم جالس مجلس صفا باشیم طاہر عالم علابا باشیم</p>	<p>بہد ازین طالب خدا باشیم ترک دنیا و آخرت گیریم از صفات بشر برون آئیم</p>
<p>جمن از واقعہ غزل را گفت بہد ازین طالب خدا باشیم</p>	
<p>گلستان قدس را طاہرینم لاحسیم لور حندا طاہرینم از ان سبب اسرار را ماہرینم آن جسمال ذات را ساہرینم</p>	<p>در مقامات صفا ساہرینم بحسب سوزش چون کہ موجی در بزم چونکہ الانسان سری گفت دوست انچہ مستوزست از ابصار خلق</p>
<p>سزاتس چون جمن را کشف شد گفت زان بر چشم او شاطہر منم</p>	
<p>ما باہرے خلق و در بنہا سیم پر و از کنان آن ہوا سیم ناسیر کنان آن سرا سیم لیکن ز دل از مہد جدا سیم اسرار محبتش کشا سیم</p>	<p>ماست الت با خدا سیم ما طاہر گلستان قد سیم طہیری کہ فرشتگان ندانند ما گر چہ میان خلق با تن ما صورت عشق کرد گکاریم</p>

<p>بحسب من تو مگو اگر شریعت دامن بکش جهان مناسب</p>	
<p>زیرا که محب و الهیم نے طالب بہر مال و جاہیم ما خلعت سلطنت چہ خواہیم زیرا کہ درین مقام شاہیم</p>	<p>آنیم کہ جز خدا نخواہیم ما عاشق ذات کردگاریم ما حنرتہ فقیر را بپوشیم در ویشی ما ز حسن اعلاست</p>
<p>جسمن بزبان حال گوید در عالم فتر باد شاہیم</p>	
<p>چون صفاتش دیدم و شیداشدم دانکہ من از نور او بینا شدم در ہمہ آفاق زان جو یا شدم در مقام عارفان گو یا شدم</p>	<p>از جمال ذات او پیدا شدم حسن او را یافتم در ہر وجود پر تو خورشید وحدت شد ظہور دام کردم از جمال او سخن</p>
<p>گفت معدوم از وجود خود و جسمن گفت زان من مظهر اسم شدم</p>	
<p>لباس و اوہم امر شد کریم و رحیم براہ شرع و طریقت شہود نور عظیم چہ نام او بیرم بر زبان گنگ بخارات عجایب معجزات کلیم</p>	<p>گیم سیاہ کلیم و گیم سفید کلیم تظیر او نشدہ در جان زہد و صفا چہ وصف او بتو خوانم کہ الکن سنی بان بسیر او ز سیدی ملک بطیر و زجن</p>
<p>جسمن کسینہ میدان شیخ راجن را کہ بود ابن عسلم ابن سراج دین قدیم</p>	
<p>بکمالینم زستان سرور آمدہ ایم</p>	<p>عارفانیم کہ از عالم نور آمدہ ایم</p>

جمع
شیخ جمال نقی دکن
عرف شیخ حسین بن
شیخ محمد ابن
ابن علی نقی دکن
ابن شیخ صالح نقی
والدین نقی
اسلامیہ

پرده بردار که از منزل دور آیدیم ما از آن بحر مقدس بظهور آیدیم سایه لایم بدرگاه شکور آیدیم تو بخشای که از منزل دور آیدیم	از ازل آتش عشق تو مرا می سوزد موج عشقت که بدریای صفا بر میزد محبیرمانیم ز تو عفو ابدی طلبیم فیض دریای ابتائیم درین دار فنا
	جمن از فیض تو هر لحظه ترا میخواند لطف فرما که درین راه غمور آیدیم
صورت عشق در جهان دیدیم منظر ذات حق عیان دیدیم بر رخس نور حق عیان دیدیم	مرشد پاک بے نشان دیدیم چون باد صاف او نظر کردیم شیخ راجن ولی قطب جهان
	آفتاب مشایخ اسلام در شب تیره در نشان دیدیم
هست گردد بنور ذات مدام قطره ریخت در خواص دعوم فخلف گرچه خلق گوید نام همه عالم از آن شده بنظام گشت روشن از آن جهان عظیم	عشق چون خواست نیت انجام از سحاب جمال لم یزلے همه دریاست تا بخوانی موج بحر تو حید موج بیرون زد نور ذراتش چو بر زمین افتاد
	حق ناله کشا چشم جمن تا بدان دید نور دوست مدام
فی ز بهر مال و اسپان آیدیم روبره کرده شتابان آیدیم از براس شاه خوبان آیدیم	ما بعشق شیخ برهان آیدیم از هوای وصل سلطان و کون دین و دنیا را نه میخواستیم ما

<p>رونده آریم بر اهل عنقا زان که ما از عشق ایشان کز مایم</p>	
<p>هر دو عالم ترک داده ای بمن در هوایش مست فحیران آمده ام</p>	
<p>دلی از هوای غیرش بیزار کرده ایم مسکن بکوی خانه حسنه ار کرده ایم از تار زلف آن بت زنا کرده ایم ما خطا بنده گیش با تراز کرده ایم بخت حدیث عشقش تکرار کرده ایم ایام عمر صرف درین کار کرده ایم از غیر حق ازان جهت انکار کرده ایم ما قبله بجانب و لدار کرده ایم</p>	<p>ما قبله در پیچره و لدار کرده ایم بگذر اشتم صومعه و سجاده مدرسه چون یافتیم یکسر موی گار خویشا ذخوعای صاحبی چو با کرده آن گار از یاد ما رفت مقالات غیر حق در کار عشق ز می مانع مشور دانسته شد که غیر خدا جمله باطلست هر قوم راست دینی و رایی قبله</p>
<p>مسکین حرمین نظر مشایخ چو یافت گفت اسرار ذات حق را انظار کرده ایم</p>	
<p>حسنر یار تو ای دوست دگر کار ندانم گاہے بدلم حسنن و غم و بار ندانم ہی ہی چه کنم خرقہ و دستار ندانم گاہے ہوس و دیدن گلہ از ندانم</p>	<p>آنم کہ بجز تو حسنی یار ندانم بر یار و رخ خوب تو ای سر و گل اندام خما ز من حسنرقہ و دستار طلب کرد ز انکہ کہ ز من گشت جدا آن زیبا</p>
<p>ہمچمن پیر ابن علم گفت بدلسر در جملہ جهان بچو تو عشقوار ندانم</p>	
<p>گاہ ظاہر گاہ پنهان میردیم زان عشقش در گلستان میردیم</p>	<p>باز ما در کوسے جانان میردیم باغ عیشم بہت گلزارش</p>

<p>تا ابد سرست و رقصان میرویم هر زمان سوئے خمستان میرویم سوئے بینشاد و خندان میرویم قصد کرده امی عزیزان میرویم</p>	<p>در ازل خوردیم می از دست دست در هوای لعل گن میخوارمست تیز گردانید مرکب راز راه اینک که از دکن بسوی گوجرات</p>
---	--

<p>تا به بنیم روضه قطب جهان شیخ راجن از پس آن میرویم</p>	
---	--

<p>ز شام تا سحر بیدار بودیم بستم سرست و ما هشیما بودیم خوش آن وقتی که با آن یار بودیم که با حق محرم اسرار بودیم</p>	<p>شبیه در مجلس زلدار بودیم نبودے مدعی و خاسد آنجا شراب و شمع و ساقی و مغز لخوان بیانی چون کس نم احوال خود را</p>
--	--

نظر چون کرد بر من شیخ راجن
 شب با طاعت عفتار بودیم

ردیف النون

<p>آفتاب ولایت و تسکین مفتد او ابام اهل بیتین پیرو حضرت رسول امین آن چیرا غی که آفتاب متین صف او تاسا همه زمین صاحب شرف خانات مسبین</p>	<p>قطب عالم نصیر دولت و دین حنیفه شرع راستون بزرگ راه و راه و حدت عظمی شمع جمیع و چراغ دار الملک نور و می هند را تمام گرفت عارف ذات حق عرفین سمات</p>
--	--

از چمن صد ستانه بوسیها

نظر از کتب جواهر
 دیوبند

<p>روضه اش را که بست خلد برین</p>	<p>ز آنکه تو هستی مقرر اولیا و عارفان معبد خاص و عوام مستقر عاشقان شیخ راجن بن علم شیخ گروه طالبان و رصفات او بگویم گنگ گردد این زبان صاحبان سیر را آن معتاد می عارفان زاهدان دنیا بجلی عابدین جهان</p>	<p>ای زمین شاید که تازی بر بند آسمان سجده گاه انبیا و منشا اهل علوم قطب آفاق و عظیم و زاهد تقوی پست گر که امانش نویسیم و فتری گردد تمام خواجهگان چیت را ذات منظر خوش خلف عارفان شش عالم شرح رسول</p>
<p>جمین از وی استفید و خلق از وی ستمند بمن انفاست آبی ره بنامی جاودان</p>	<p>ترک هوای و نفس و نفاق و ریایکن هر دم طواف خانه آن دل ربایکن از خود صفات نفس فریمه جلا یکن بگذر ز غیر دوست دلت را صفایکن عهد قدیم دلسر خود را وفا یکن</p>	<p>گر حاکمی تو ای دل کار خدایکن از نفس خود بنین شریعت برون خرام آیات حق اگر تو انجواهی که بشنوی خواهی که بگری رخ جانان بچشم دل عالی مراتب را تو بخوابی جوهر شکر</p>
<p>گر تابع حضور حنای تو ای جمین در حب سلگی متابعت انبیاء یکن</p>	<p>ز بهی ذوقیکه دارد شیخ راجن همان نعمت سپار و شیخ راجن بدان بس لطفه دارد شیخ راجن رخ چون ماه دارد شیخ راجن ازین کشفی که دارد شیخ راجن</p>	<p>عجب شوقیکه دارد شیخ راجن اگر حق را سخاهی او آزد و خواه که او شاه بیت در ملک محبت جهان آشفته شد بر حسن رویش وصال دوست گر خواهی طلب کن</p>

<p>کرامتے کہ دارد شیخ راجن صفات دوست ارشیخ راجن</p>	<p>بخسیر و تقسیری نیاید مقام قطبیه او راست تحقیق</p>
<p>جمین را شد محقق این معانی کمال فضل دارد شیخ راجن</p>	
<p>درین شب بساید بر ماه من که سلطان خوبانت بهما من روم بے غم و خوش درین راه من همه رفت نالیدن و آه من</p>	<p>اثر شد دعائی سحر گاه من حندائی جهان را بگویم ثنا عنایت خداوند در کار شد جوابے ز قربت شنیدم زدوست</p>
<p>از لطف خدا سر حسره شد جمین سیر و شده جسمه پر خواه من</p>	
<p>دامنت را از غمش صد جا کن جان سبب از دوسره استغنی کن دلن حسی پوشش دل غمناک کن</p>	<p>دل ز غم سیر دوست دایم پاک کن طالب مدبوش باش اندر طلب زاهد از سیر ریای دور کن</p>
<p>از صفات نفس بگذرای جمین دل ز غم سیر دوست دایم پاک کن</p>	
<p>انچه غیر دوست باشد دور کن طالب با او باش و دل پر نور کن نایم حق را بر زبان مذکور کن روے خود را از همه ستور کن نقد عرفان را برودست تور کن</p>	<p>باطنت با ذکر حق مسور کن لذت دستا و دین از وی خود بگذر از حرص و هوائی این جهان پای خود گردار ز اهل هبوی و های زاهد ا بگذر ز بد نظامی</p>
<p>دولت دارین گر خواهی جمین</p>	

نام خود در عاشقی مشہور کن	
نور ذالش دیدہ ام در ہر زبان از صفات نفس بنرون آدم بم خواستہ بود آنچه مویشی در جہل طائر بستان قد سے بودہ ام وصف فردوس حقیقت چون کہنم	چونکہ رستم من ازین کون و مکان سیر کردیم در مقام لامکان من ہمی بینم بروی پہوشان طمع دانہ آدم اندر جہان زان کہ مانند سے ندارد فی بیان
گر ز من پرسند چون دیدی ہمین من ہمی گویم کہ دیدم بے نشان	
چون کہ فرمود دوست گنہگون سیر کرد از مقام بیچونے در دہار است چہل او در مان عارفان را بپرہاج و سا	انچہ در گنج بود شد سیرون باز موصوف گشت باچہ و چو زہر بار است نام او افسون حسن خود را نمود گو ناگون با
بود انوار ذات او مستور گشت مکشوف در جہان از فون	
رویف الو او	
مطرب با وصف یار ما برگو ما سوی اللہ دور کن زدلم سخنت زندہ سے کند دل را وا غطا امروز و غطا گفت مرا	صوت خوب و ترانہ خوشترگو شعر شیرین بیش مشرگو باز بنواز قول از سرگو سخن عنبر دوست کمترگو
ساقیایے بیارستانہ	

<p>۱ از بهار اشکت میخانه</p>	
<p>توت روح سلت نغمه تر کو چنگ عود در باب جان منست انچه وارد شود ترا از غیب تا در آسیند صوفیان سباع</p>	<p>و مبدم مدح دوست دیگر کو ذکر دلدار اندران در کو الایق صوفی و قلندر کو خنیز مطرب صفات دلبر کو</p>
<p>ساقیای بیارستانه کسم به مارا شکست میخانه</p>	
<p>رویف با می هوز</p>	
<p>ای سحاب لطف تو جمله اشیا ریخته پر تو خورشید نیست چون همه عالم گرفت طالب ذات قدیمت هر که شد اندر جهان ای جمستان قدم چون عاشقان خوردند</p>	<p>آب در یابی جمالت در همه جا ریخته در قلوب عارفان نور مصفا ریخته در بنو امی صل تو دنیا و عقبی ریخته ساقی مستان حضرت جام بر ریخته</p>
<p>از شراب اشتیاق با ده خورده من مست شد تا روز محشر عقل خود ریخته</p>	
<p>این نور روی تو ملک ملک پیدا شده حسن قیسمه سربایه خوبان عالم آمده در بهایت آسمان قصان چو صوفی دیبا رویتو باغ بهشت و خوی تو کوشه دولت نور تو گردد در خورشیدن منی آمد جهان آفتاب دین ز جبین ذات پاکت پاهول</p>	<p>صد هزار این عالم از خمی خوشت پیدا شده جمله موجودات ازین جا بر خست شیدا شده در شایسته قدسیان عرش دغلا شده بجز بی پایانست عالم اندر و در پیدا شده سببست یاری یک گشتی چون شب یلدا شده ذات پاکت از تمهت سفیض تصفا شده</p>

<p>تا جمن یک جرعه را از خم غنچه نشید غرف ملک صفا و قرب او آونی شده</p>	
<p>از هوا حی حسنی و فردوس نیز آمده این نینداری که او از خویش هوشیار با کمال ز به با تقوی هست میخارا آمده</p>	<p>دل از انگامیکه حسنت گرفتار آمده زاید ما گرسوی کومی دلارام گذشت هر که را یک جرعه می از لعل میگویند رسید</p>
<p>بر دل سگین خود طعنه نه می آر و جمن جلو عالم زانکه بر رویش گرفتار آمده</p>	
<p>مشاق شده جهان و خریدار آمده در نه بدم چگونه نمودار آمده از فیض نوز او همه انوار آمده انهار مختلف همه آثار آمده اشیاء را تابش رخ دلدار آمده آن واحد است گرچه بگزار آمده در لطف ناطقیتان همه اظفار آمده کفر از جلال حضرت دلدار آمده</p>	<p>آن تهسوار چونکه سبب از آ آمده عالم ز نوز ذات مقدس نموست از ذات او ظهور شده جمله کائنات آن بحر حسن چون ز خود امواج ز درون خالصی حسن او بجهان میخ جامیست در هر لباس صورت محبوب ظاهر یک حرف اصل بود که آن هست و شش ایمان شیخه ز جمال شهبان</p>
<p>ار از ذات پاک خدای نهایت است ای جمن اصل شرع در اینکار آمده</p>	
<p>ردیف یای تخته تانے</p>	
<p>در هر طرف که جونی حسن بخار سینی چون نوز ذات خود را بی انتظار سینی</p>	<p>دل را بکن مصفا تاروی یار سینی تا آنکه غیر حق را از دل بر دل نشان</p>

<p>ای غزوه جاه خود را بے اعتبار بینی آنروز خویشتن را مسکین و زاری بینی با خصلت ذمید چون روی یاز بینی هر دم جمال پاکش بی اختیار بینی فردا بجز و جا بهش خود را سواری بینی</p>	<p>چون روز حشر خلقی پیشند از خاک آنروز زیاد میکن ترسند خلق از خود ای نام تمام قاضی بنفس خود نظر کن گرا ز وجود و از خود باشی عدم بجلی امشب برای وصلش گرمی روی پیا</p>
<p>تا از صفات کلی بیرون نه آئی حجب کی دل ربای خود را اندر کس بینی</p>	
<p>در معصوم صفا گذر نه کنی تا ز او صاف خود سفر نه کنی بجز جمال خدا نظر نه کنی تا تو شیر ز بد بر نه کنی تا گبنا و خدا در گز نه کنی دلبر خویش را ببرد نه کنی</p>	<p>تا ز دل غم سیر حق بدر نه کنی مست و وحدت ترا عیان نشود تا نیای بیرون ز بهستی خود ملک و صلش نیادری در دست بچو آدم بروند است کن تا نه سوزی تننت با قش عشق</p>
<p>الحجمن کے رسی بدر حضور تا تو فرمان حق بسر نہ کنی</p>	
<p>دین چه شوقت اینکه ای باغاشقان بختی بیر فرقت ز زوی و خون عالم بختی جبل مقصود مسیحا اندر آن بختی تو انا الحق تعالی و سلج را او بختی</p>	<p>این چه دوقت اینکه ای باغازان بختی کرده داله جهانی را و نمودی خست پرده عیشی ز سوزن ساختی ای جان با راه موتی را نمودی گمراهی فرعون را</p>
<p>خجل جلالت</p>	<p>اندر آن وقتی که عالم آفریدی ای خدا خاک حجمن را عشق خویشتن آبختی</p>

<p>زیرا که در زمانه تو امر و نرسوری اقرار کرد بر همه عالم که برتری در عزم و در طراوت و در وجود همتی ای دستان و هر یکی ماه انوری</p>	<p>عاشق شدیم بر رخ خوب تو ای پری مثل تو نیست در همه عالم با تفاق در حسن و در جوانی و در خلق و در کمال مشتاق روی تو همه هستند تا بشیر</p>
<p>جمین بسوی طره طرار تو چنان مست است جو شیار ز باشد بره بری</p>	
<p>وی ماه و مشتری شهبان خوش آمدی با من شراب نوش که بهمان خوش آمدی امر و زاکر دل و جان خوش آمدی با نور پیر و بر بدینسان خوش آمدی شاهی و در سرای گدایان خوش آمدی</p>	<p>ای باد شاه حسن میدان خوش آمدی فی الجمله چون سیدی در مجلس ای ضم بیتو مرا قرار نباشد به بیسح گاه منت خدای را که درین دامگاه خاک جان جهان فدای تو باد که از کرم</p>
<p>جمین به تیغ زهد بکش نفس خویش را گویند تا بخت بر میدان خوش آمدی</p>	
<p>پرده بر روی خود چه می پوشی جرم العسل یا چون نوشی عاقلان را هوای بی پوشی خلعت وصل دوست چون پوشی</p>	<p>چون تو از دست دوست می نوشی تا که از خود نه می شود فانی زا جهان را حجاب عسل آمد تاز دنیا می دون و دین برونانی</p>
<p>کی رسی ای جمین ملک وصال تا نه از سوز عشق در جوشی</p>	
<p>گل خجل گشتی از ریوش بر زمین پست از برای دیدن او در فرد دست آمدی</p>	<p>گر بستان سرو من بشیار است گر قدم بودی روان آن سرو بالاد</p>

کعبه را گری پای بودی لایم از بهر سجود	کعبه پیشین ابرویش در سجده پوست آمد
ای چمن میدیدی گرز اید جمال باران ز بهر خود بگذاشته در سیکه دست آمد	
در مستقرات	
حسب او نبود بر سیکه خاقان اشیا ای فضل تو بر جمله محیط است مقلم غفار ز نوبی و نگارنده آدم معبودی و مقصودی و برهان منستی رزاقی و فتاحی و حجاب منستی خلفند همه جفت خداوند تو فی طاق بادی درونی و رحیمی تو و در رزاق ای تو بر رخت در همه آفاق رسیده جز وصف تو گو شم صفت کس نشیده با عجز کنم پیش تو بر خطه مناجات	بے شک بود این قدرت اقدس عفو کرمت بر همه عصیات و دادم جز یاد تو هرگز نبود هیچ بکدم مطلوبی و محبوبی و جانان منستی سلطان و سبحانی و منان منستی موجود شد از قدرت تو گن شد طاق بر دست تو تخمین همه قیمت از راق جز حق تو این دیده من هیچ ندیده در هر طرفی سفره جو تو کشیده از تو شود البسته کفایات مهبت
ای کعبه مقصود جهان قبله حاجات چمن ز تو خواهد بجهان جمله مراد است	
نام من در جهان از آن است بلند مایه عشق بر ویت ای جانان دلبس را اگر بسوس ما آئی عشق پوشید ما نه سدا ایم	که دلم در هر سوای است به بند از دلم هیچ غیر تو بر کند بر تو سوزیم تن چو عود و سپند حاشعتم حاشعتم میانگ بلند

<p>ساقیای بیارستان ز به مادر اشکست میخانه</p>	
<p>مقصود توئی است با آله دادیم چو ترک غمیر حق را شاهی بحقیقت ست مفتاح می نوشم دست تا بخر در مطرب گل شمع ندیدم از حضرت دوست مغفرت خوا جز مستی لعلت انچه مست گر ملک دو کون چشم آرز</p>	<p>نے مقصدی است بادشاهی داریم بفر ملک شاهی افلاس بهردم گوا به خوردم چو دلم صبجگاهی جز نور مقدس آله ای بقیعین تو پر گناهی نزدیک من ست از مناهی گویند جمن ازین چه خوبی</p>
<p>گویم که حضور یار گیم دز نشیر خدا فرار گیم</p>	
<p>بند</p>	
<p>خوردیم شدید تا ابدست کونین گذاشت با تو شدست حسن تو دلم برف خود بست که او از خود و دز خودی نورست بس تو به زاهدان بشکست شاهی یارت بدرون خانه هست</p>	<p>داوی در ازل شراب در دست صاحب نظری که دید رویت آزاد بدم ز بهر دو عالم آن ست بسیار خوبت من مهل روے تو که هست منتنه انگیز تا فال لب دوست جان سازد باشد که دهر کسے بشارت</p>
<p>گویم که حضور یار گیم</p>	

از غیبِ خدا بشارت گسیم

از غیب

آتش آفتاب دور افکن
نزدیک من ست این جگر من
این نصح مرا بگوشش خود زن
پس شده که بنه پوش در تن
در مشهد قدس سازم کن
تقلید و عبادت را بر افکن
این سقفت مقصرانه بشکن
مقصود دل تو چیست جمن

ای نفس کن اختیار این فن
تا یک دل ست طالبه غیر
تحقیق اگر خدا بخواهد
بکم خوار و خلیفه را کفر و دوار
بگذرد حدیث ماسوائه
و ایم بسنگر جلال مطلق
گر طالب ذات پاک حق
در روز قیامت آری برسند

گویم که حضور یار گسیم
وز غیبِ خدا بشارت گسیم

ذات پاکش بود پنهان و عیان
آن زمان ایزد جمال خود نمود
بے پرستیدم خدا را هر زمان
نه شمردم چاره و نه سخت همت
بے پریدم بے پروا تن در هوا
از وجود ظاهری بودم عدم
خوادم هر دم شراب بے بے و ان
کرده با او کلام بے زبان
گشت ما را سبیل آسان سر بس

آدم و خوا بودی در جهان
عرش و کرسی جنت و دوزخ نبود
محبدم بودی مکان و لامکان
تجدد میکردم همیشه فوق تحت
سرخ و جسم بود در باغ بقا
سیر میکردم در آنجا بقدم
میرسیدم بر بساط جاودان
دیدم بے چشم حشر را عیان
هر چه شکل بود از جنس بشر

<p>زان مقامات صفا کردم چو سیر خواستم تازان ما و گنم تا نمائیم من ترا از خویش شیخ راجن کرد بر من چون لطف او نبود راه حق مرا</p>	<p>مع جان در باغ قدس آمد بطیر سر تو حید خدا پید گنم بر کشا نمیم پرده امر از پیش یا فتم از هر دو عالم من خبر باطنم بکشاد از ان مطلق مرا</p>
<p>حق مقال دید و همین گشود نور ذات خویش را هر دم نمود</p>	
<p>خرقه فقر هر کراست بسر جامه از دست یار من نوشد ساکه را اگر صفا نمود هر کرا خرقه پیر پوشاند وصل حق در لباس صوفیست چو درین حشره توئی صوفی</p>	<p>شاید او را که هست اهل سهر بعد ازین دل صوفیان پوشد لبس صوفی بر او روا نبود قیمت و قدر خرقه او داند لبس صوفی را بی معنیست بے عمل چون چنین شوی صوفی</p>
<p>گفته است در عدم مستور اول و آخر و همان منطوق</p>	
<p>گر بصورت نظر کنی بر خلق مرد باید که تا کند معلوم سر تو حید تنگ بار کیت</p>	<p>صورت خلق هست همچون دل هر کسے رانے شود مفهوم زین سبب بر عوام تار کیت</p>
<p>جمون اعداد کل کمی بشمار گر چه هست بر مہفت ہزار</p>	
<p>چون شراب عشق نوشیدم دلا</p>	<p>خلعت اوصاف پوشیدم</p>

<p>نور ذائقش گشت روشن همچو شمع نی در آن جایست فی آنجا مضم نیست آنجا کعبه و دیرو گشت نیست مثلش چون کم آن رایان ذوق در ذوق و سرور اندر سرور</p>	<p>باز کردم سیر الکریم جمع صحیح نیست آنجا قرب بعد و طبع و شام خوف و دوزخ نیست فی حرص بهشت سر توحیدم نیاید بر زبان نور در نور حضور اندر حضور</p>
<p>دیدم جسمن از آن که گشت شیخ را جن رمز وحدت چون نمود</p>	<p></p>
<p>در دو جهان غیر خدا را ندید غیر خدا نیست بدل شدین حسن خداست در گنج نیست جمله کمالات مرا یار شد</p>	<p>گفت توحید بر آن کوشید غیر مجو غیر خدا را مبین راه روان نیست در پنج نیست لطف خداوند چو در کار شد</p>
<p>داد جسمن را چو خدا این مقام نور خدا دید بدنیام</p>	<p></p>
<p>بایزید دهر مهر انسان پس نایه مقصود کی با بیرون</p>	<p>گر طریق عشق او آسان بک تا نماند آبی ازین عالم برون</p>
<p>بصاحت کرد دل در بحر انوار قطعات و رباعیات</p>	<p></p>
<p>مرا از دست لطف خویش گمدا نظر کن تا کندم معرغه غما</p>	<p>عزیز را الله قطب جمله اقطاب جسمن عاصی بدرگاه تو آمد</p>
<p></p>	<p>ایضا</p>

چارشنبه غروب شد ز جهان پنجم از صفر بوقت ظهر باسه و بست بود نهمصد سال	آفتاب بجمال شیخ حکیم شد مسافر بسوی ملک قدیم که بدار البقا شده است معشیم
فانحس با درود و با خلاص روح اورا جمن بدار معشیم	
سکندر شاه بن بهلول دانی نباشد همچو او شا هی بدنیا بعهدش هر کجا بوده امانی ز سال هجرت نصد و بست سه هجتم	که بود مثل ذوالقرنین تانی که بوده ذات او گنج معانی بود فردوس اورا جاودانی بذی القعدة هجتم موت دانی
جمن از برحق گفت این تو این خدا باید زایزد و مهربانی	
چو پرده از رخ میمون یار بکشاید خلاص باد و لماز جور و بند ذوق	ز عیب دیده دل کرد کار بکشاید گره ز زلف جوان غمگسار بکشاید
رباعی	
پیدا از قدرت همه اعیان این جهان یکذره ز نور تو شمس و قمر گرفت	روشن ز نور تو همه ذرات کائنات یک نسخه ز جو تو در یادگان
قطعه	
شاه ابراهیم در هجتم رجب سال هجرت نهمصد و سی و سه بود	با معاند جنگ کرده شد شهید رو جمع خلق داشت این دو عهد
قصیده تارخ	
آن قطب زمان که عارف کامل بود	از دار فنا سوی بقا قصد نمود

در وقت طلوع صبح رحلت فرمود از باغ غیب در دلم کرد و رفت تاریخ وصال شیخ راجن محمود	بست و دوم از ما صفر آویند جستیم چو سال و فاشش ز خود حرفی که چو چشم و خط و حال ستنگ
--	--

وله

پاس انفس داشت لیل مهنا که تنزل کنند در آن غفارا بجز امید سوی داشتند صد هزاران طبع ز فرزندان هر که بشنید بر صفار و کبار ز آرائش طایک و ابرار باد بر دوس بنور پاک و ثاب بر قراب مقدس از دادا	شیخ راجن که قدوه اخیان روز جمعه بر وقت طلعت صبح بست و دوم صفر ز هند مال بر روان مقدسش با دای قدس الله سره گوید روضه پاک اوست هب بطون از جبین خادمش سلام و صفا رسته گلها ز روضه رضوان
---	---

یارب آن نوز عفت آن پاکست بجز ما طالبان نورانوا	
---	--

عید آمد ساقیا باده بیار با صلاح وز هد بارانیت کا	
---	--

وله

من کلبه زهد خود شکستم ما مطرب و شمع و شاد بودی ساقی قدحی بده بدستم در گوشه میکده نشستم	
---	--

ساقیای بیار زهد ما را شکست	ایضا
-------------------------------	------

تو ای عند لیب و نال لبیل نشاند چون صباح انفاس سنبیل	بود خوشن در گلستان موسم گل معطر باغ باشد از قرفل
گلزارستان شود زان باد بستان	
بده ساقی در آن هنگام باده عجب عذوق که درستان فاده	که دارم شوق تو بهر دم زیاده بدان ساغر دهن بسته کشته
تو گوئی معدن یا قوت و جهان	
بیا مطرب نی خوش نری غزل گوی حقیقت یا مجازی	بهر دم پرده عاشق بازی دل سوزی ز قول عشق بازی
در آن مجلس مای غزلخوان	
حبیب ما جمال خوب دارد هر آنکو عشق آن مجرب دارد	مثل یوسف است یعقوب دارد نه او برود جهان مطلب دارد
که عاشق راست مطلب و صل جانان	
تو هستی در جهان پر کاله نوز از ان میمانم از لعل لبست و د	نه در فردوس باشد مثل تو خود که عمرت است ای جان نیش ز نور
ز شکر هست شیرین لعل ای جان	
ز جبرانت چمن در بر سحر گاه سبک از در و شد چون رشت گاه	بنالد چون شتر بر میکش داه تو داری روی خوشش روشن تر از آ
نمایک دم رخت ای ماه تابان	
خطا برو کشیدی سبز و خوزم منور هست از تو جسمه عالم	لب تو هست دم عیسی مریم نبا شد مثل تو سبز زنده دم
ملاک آن پری ای شاه خوبان	

	قله	
رسیم اندرون صحن بلوغ		حسره گلان که از بهر زلفی
نهاده عشق او در سینۀ داغ		بدیدم روزه دلبر چون چراغ
	اباشد مثل ما و خوشی درین دار	
برای طائران آواز میداد		بدیدم قمری بر سر و آواز داد
درون دل مرا اندیشه افتاد		یکه بگل را دیدی بسنگی کرد و شاد
	که ما هم شادی بکنیم بابا بار	
رخ افروز ماه و رخ نماید		بست من مست در مجلس درآید
ز مشتاقان عالم دل ژباید		گره از زلف مشکین چون کشاید
	دلم قربان کنم بر حسن دلدار	
که بیرون آدمم از تنگ و ز نام		بده ساقی مرا پر کرده یک عالم
که در بر آید آن معشوق گلکفام		بگر دم مست در بر کوچه و بام
	نوگونی یوسف ثانی درین دار	
دلش در عشق همچو دیگ جوشید		جبین چون می زدست یاروشید
از این این حفره نو چید پوشید		بسوی عنبر حق هرگز نکوشید
	باحت کرد دل در بحسب لولا	
تمت باخیر		

نزه شجرة طيبة اصلها ثابتة وفرعها في السماء

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسولنا محمد وآله واصحابه
 أما بعد فهذه سلسلة من طرق المشايخ الحشمية بعنوان الله تعالى عليهم جميعاً
 آلهي بجزمت السيد الكونين خواجه عالم صلى الله عليه وسلم. آلهي بجزمت امير المؤمنين
 سيدنا علي بن ابي طالب كرم الله وجهه. آلهي بجزمت شيخ المشايخ حضرت خواجه
 حسن بصري الضاري رضی اللہ عنہ۔ آلهي بجزمت الشيخ حضرت خواجه ابوالفضل
 فضيل بن عياض رضی اللہ عنہ آلهي بجزمت الشيخ حضرت غلامان الارض السدان
 ابراهيم بن ادبم طنجی رضی اللہ عنہ۔ آلهي بجزمت الشيخ حضرت خواجه سديد
 خذيفة المعشني رضی اللہ عنہ آلهي بجزمت الشيخ حضرت خواجه
 امين الدين ابى ميرة البصر رضی اللہ عنہ۔ آلهي بجزمت الشيخ حضرت
 خواجه ممشاد علا الدين روى رضی اللہ عنہ۔ آلهي بجزمت الشيخ سرسلسلة
 چشتيان حضرت خواجه ابى اسحاق الشامي چشتي رضی اللہ عنہ آلهي
 بجزمت الشيخ حضرت خواجه ناصر الدين احمد بن فرسنافة الحشمتي رضی اللہ عنہ
 اللہ عنہ۔ آلهي بجزمت الشيخ حضرت خواجه ابى محمد بن ابى احمد چشتي
 رضی اللہ عنہ

الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ ناصر الحق والدین ابویوسف چشتی رضی
 اللہ عنہ الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ قطب الدین مودودی چشتی رضی
 اللہ عنہ۔ الہی بکرمۃ خواجہ مخدوم حاجی شریف زندانی چشتی رضی اللہ
 عنہ الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ ابی النور مہر و فی چشتی رضی اللہ عنہ
 الہی بکرمۃ الشیخ سید العارفین رئیس الموحدین قطب المشایخ حضرت
 خواجہ معین الحق والدین حسن سجری الاجمیری چشتی رضی اللہ عنہ
 الہی بکرمۃ حضرت خواجہ قطب الحق والدین بختیار راکھی اوشی چشتی رضی
 اللہ عنہ الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ فرید الحق والدین مسعود گنجشکر اجودینی رضی
 اللہ عنہ الہی بکرمۃ الشیخ محبوب الہی حضرت خواجہ نظام الحق والدین محمد
 ابن سید احمد بداونی چشتی رضی اللہ عنہ الہی بکرمۃ الشیخ
 خواجہ نصیر الحق والدین محمود الاودھی چشتی رضی اللہ عنہ۔ الہی بکرمۃ
 الشیخ حضرت خواجہ شیخ کمال الحق والدین مشہور رعبلامہ چشتی رضی اللہ
 عنہ الہی بکرمۃ الشیخ خواجہ سراج الحق والدین چشتی رضی اللہ عنہ۔
 الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ شیخ علم الحق والدین چشتی رضی اللہ عنہ
 الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ شیخ محمود عرف شیخ راجن چشتی رضی اللہ
 عنہ الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ شیخ جمال الحق والدین معروف البنیچ چشتی
 رضی اللہ عنہ۔ الہی بکرمۃ الشیخ قطب الاولیاء شیخ الالقیا حضرت خواجہ

مفتی امین اعظم برصغیر خواجہ عثمان

شیخ حسن محمد چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ قطب الاقطاب حضرت
 خواجہ شیخ محمد چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ قطب الدینہ حضرت
 خواجہ شیخ یحییٰ المدنی چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ حضرت
 شیخ رکن الحق والدین ابی احمد چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ
 مرشد السالکین حضرت خواجہ شیخ جمال الحق والدین معروف بحسن ثانی خلیفہ
 رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ حضرت خواجہ شیخ حسام الحق والدین شاہ
 فرخ صوفی چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ حضرت خواجہ
 رکن الحق والدین ابی احمد ثانی چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات
 الشیخ حضرت خواجہ شیخ رشید الحق والدین مودود لاکہ چشتی رضی اللہ عنہ
 آلہی بکرمات الشیخ حضرت خواجہ شیخ حسام الحق والدین محمد فرخ المعروف
 بجزب میان چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ قطب الکاملین
 حضرت خواجہ شیخ محمود میان چشتی رحمۃ اللہ علیہ۔

اشتہار

الحمد للہ والمنہ۔ کتاب منتخبہ دیوان حضرت شیخ جمال الدین حسن رحمۃ اللہ علیہ
 جوابا سے کرام و مرشدین عظام حضرت زبدۃ العارفین و شیخ الحقیقین مرشدنا خواجہ
 شیخ محمود میاں صاحب قبلہ عالم کجراتی احمد ابادی رحمۃ اللہ علیہ کے مین مع شجرہ طیبہ
 حضرت بہشتیہ سلسلہ حضرت مدوح مطہر ہدایین زیور طبع سے آراستہ پار تیار ہوا
 اس کے نیاز مند بنظر حقیت اپنی برادران و خواہ کرامت مین عرض کرتا ہوں کہ یہ نسخہ

لیا بیا اور طبع ہی بہت
 ہے۔ اور قیمت بھی
 نر کی گئی جو امید نہ
 کے برادران دینی
 مدہمتی کو کام فرما کر
 مات با ت خریدنے سے
 ہر مین نیچے
 ہے

